**باسمه تعالی**

خارج اصول

۱۵/۰۲/۹۳ امارات معتبره - راه احراز صغرای ظهور - علامات حقیقت و مجاز - تأثیر اجزای جمله در شکلگیری مفاد سایر اجزاء - انصراف از سنخ دلالتهای اطلاقیست یا دلالتهای سکوتی ؟

**حجیت ظواهر(شناخت معنای حقیقی)**

**امکان تبدیل مدلول دلالت اطلاقی به مدلول دلالت وضعی**

ما بحثمان در مورد این بود که مدلولی که به دلالت اطلاقی هست آیا می‌تواند تبدیل بشود به مدلولی که دلالت وضعی هست به نحو وضع تعیّنی یا نه؟ به این تناسب یک تحلیل کلی داشتیم در مورد نحوه تبدیل وضع تعیّنی اصلاً، وضع تعیّنی چطوری شکل می‌گیرد؟ در جلسه قبل حالا یک مقداری در مورد این صحبت کردیم از یک زاویه دید دیگر ما می‌توانیم وضع تعیّنی را رابطه‌اش با موضوع‌له لغوی اینطوری در نظر بگیریم گاهی اوقات موضوع له به وضع تعیّنی نسبت به معنای اصلی اعم است گاهی اوقات اخص است گاهی اوقات هیچ یک از حالا نه اعم است نه اخص حالا یا متباین‌اند یا به نحو عموم و خصوص من وجه است امثال اینهاست. و هر یک از اینها را به گونه‌ای می‌توانیم تحلیل بکنیم اگر معنای موضوع له اعم باشد اینکه به وضع تعیّنی به معنای اخص به کار برده بشود به اعتبار این هست که کثیراً مّا در مورد اخص به کار می‌رود و مورد استعمال کم کم به عنوان معنای مستعمل‌فیه در می‌آید به اعتبار تقارن کثیری که بین این لفظ و این مورد استعمال پدید آمده ولو این مورد استعمال مستعمل‌فیه هم نباشد اما اگر معنای موضوع له خاص باشد و به وضع تعیّنی عمومیت پیدا کند این از آن سنخ هست که معنای موضوع له گاهی اوقات از باب مثال فهمیده می‌شود و از باب مثال فهمیدن باعث می‌شود یک قضیه عامی به عنوان مدلول تفهیمی کلام در کنار کلام شکل بگیرد هر مقدار این قضیه تفهیمی عام بیشتر باشد این امکان طبیعی‌تر هست که تبدیل بشود این لفظ به یک معنای عام‌تری جاهایی که در غیر این صورت هم باشد چطور می‌شود که وضع، وضع تعیّنی پیدا کند و امثال اینها خب نیاز به تحلیلهای چندگانه دارد گاهی اوقات چند مرحله یک واژه

برایش می‌گذرد تا تبدیل می‌شود به یک معنای موضوع له مثلاً عرض کردم که کلمه شیعه که در اصل به معنای مطلق پیرو بوده با توجه به حدیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) که در مدح شیعه، شیعة علیٍ وجود داشته این حدیث باعث می‌شده کلمه الشیعة معهودش آن شعیه خاصی باشد که در آن روایت ذکر شده و الف و لام بفرمایید به جای مضاف الیه یا به تعبیر دقیق‌تر معهودش آن مضاف الیه باشد طبیعتاً الشیعة به جای شیعة علیٍ ابتداءً به عنوان الف و لام عهد ولی کم کم از آن معنای عهد خودش منسلخ می‌شود خیلی وقتها اشیائی هستند در ابتداء نیاز به یک مصصحی دارند ولی به تدریج آن ارتباط این لفظ با معنایش از آن مصحح به آن قرینه‌ای نیاز را ایجاد کرده بریده می‌شود و نیاز به آنها ندارد حالا بحثهای جلسه دیروز را نمی‌خواهم تکرار کنم می‌خواهم یک سری مثالهای جدیدی را امروز برای وضع تعیّنی ذکر بکنم یک مقداری در مورد اینکه اینها چطور وضع شده اینها صحبت کنم یکی از واژه‌هایی که وضع تعیّنی پیدا کرده کلمه حج هست حج در اصل لغت به معنای آهنگ جایی را کردن هست قصد رفتن به جایی را حج می‌گویند هر قصدی را ظاهراً حج نمی‌گویند حج به معنای مثلاً قصد کار را نمی‌گویند آهنگ یک مقصدی را که هست آن را حج تعبیر می‌کنند خب ابتداء حج به معنای حج البیت، یعنی آهنگ بیت کردن به کار می‌رفته و بعد چند مرحله بر این می‌گذرد بر اینکه این حج به این معنی به کار برود اولاً آهنگ بیت یک غرضی دارد غرض انجام یک مناسک خاص هست وقتی من می‌گویم من آهنگ خانه خدا را دارم به ذهنها خطور می‌کند می‌خواهم آن مناسک خاص را انجام بدهم یعنی یک نوع ملازمه خارجی بین آهنگ بیت کردن و انجام مناسک خاص کردن باعث می‌شود که بین حج البیت و انجام مناسک یک نوع قرن اکید ایجاد بشود ابتداء لفظی که برای مقدمه شیء هست ارتباط پیدا می‌کند با نتیجه شیء این یک مرحله که حج البیت که به معنای آهنگ مناسک حج کردن هست ارتباط تنگاتنگی پیدا می‌کند از جهت مفهوم با خود آن مناسک چون مناسک هدف این قصد البیت هست و بعد آن اضافه‌اش هم قطع می‌شود یعنی دیگر لازم نیست حج البیت بگوییم حج با قطع از اضافه هم به معنای همان حج البیت به کار برده

می‌شود حالا یا شبیه همان تعبیری که در مورد شیعه تعبیر کردیم که الحج الف و لامش الف و لام عهد می‌تواند باشد و بعد این حالت عهد بودنش هم از بین می‌رود و بعد حج خالی می‌شود این هم به یک نوع به تعبیر دیگر حالا عرض بکنم گاهی اوقات بعضی چیزها ابتداء مقدر هستند حالا یا لفظاً یا معناً بحث تقدیر را قبلاً در موردش توضیحاتی دادیم ابتداء وقتی می‌گوییم الحج یعنی الحج بیتَ الله مفعول حج که بیت خدا هست یا مضاف الیه حج مقدر هست در ابتداء این به نحو تقدیری هست یعنی ما کلمه حج را که می‌بینیم چون بین حج و بیت الله یک علقه‌ای هست حالا چه بین لفظ در نظر بگیریم چه بین معناهایش در نظر بگیریم ابتداء از کلمه حج لفظ مفعول یا معنای مفعول به ذهن خطور می‌کند و از این هیئت ترکیبیه‌ای که قسمتش ملفوظ هست و قسمتی‌مقدر هست معنی به ذهن خطور می‌کند ولی بعد کم کم این واسطه حذف می‌شود یعنی ابتداء به نحو تقدیری است یعنی ما حج که می‌گوییم ذهن‌مان می‌رود یعنی حج خانه خدا بعد حج خانه خدا آن خانه خدا بودنش هم به تدریج حذف می‌شود به دلیل اینکه ارتباط معنوی که بین اینها وجود دارد باعث می‌شود که همچنان که بین خود حج با کلمه بیت الله و آن معنی رابطه برقرار بشود این حج خالی هم رابطه برقرار بشود چون کم کم آن معنایی که جنبه تقدیری دارد کانّ داخل خود این لفظ اشراب می‌شود داخل این لفظ نهاده می‌شود این یک شیوه طبیعی توسعه لغت هست شبیه همین در مورد کلمه مستطیع هست مستطیع اصلش آیه شریفه که «لِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبیلاً» (آل‏عمران, 97) یک ترکیب مرکب از استطاع، الیه، سبیلاً و امثال اینهاست ولی به تدریج آن سبیلاً و الیه و امثال اینها ابتدا باز هم به این نحو که می‌تواند ابتداء مقدر باشد بعد دیگر نیازی به تقدیر گرفته نمی‌شود این مطلب را هم عرض کردم خیلی وقتها در ابتدای امر ما از یک لفظ به لفظ دیگر و از آن لفظ دیگر به معنی می‌رسیم کم کم آن لفظ واسط حذف می‌شود یا از یک لفظ به یک معنی و از آن معنی به معنای لازمش انسان می‌رسد و کم کم آن معنای واسط حذف می‌شود یعنی یکی از نحوه‌های عملیاتی که در ذهن انسان قرار می‌گیرد حذف این وسائط هست به دلیل اینکه آن چیزی که حقیقت وضع برای رسیدن به

او هست که قرن اکید هست کم کم ولو ابتداء با این واسطه هست ولی این واسطه سبب می‌شود بین آن دوتا ارتباط بر قرار بشود مثل یک رفیقی هست که ابتداء دو نفر را با همدیگر متصل می‌کند گاهی اوقات من رفیق یک نفر هم هست رفیق من هم رفیق یک نفر آن واسطه است من با آن رفیق کانّ آشنا بشوم ولی کم کم خود این آشنایی من مستقیم می‌شود ولو حدوثاً آن دخالت دارد ولی بقاءً دخالت ندارد در مفهوم هم یک چنین حالتی دارد که آن وسائطی که این وسط هست وسائط لفظی یا وسائط معنوی حذف می‌شوند به دلیل اینکه خود آن لفظ ما و آن معنای نهایی بین‌شان ارتباط برقرار می‌شود بین‌شان رابطه تنگاتنگ ایجاد می‌شود عرض کردم شبیه ترجمه که ما ابتداء یک زبان بیگانه وقتی می‌خواهیم معنایش را بفهمیم لفظ زبان بیگانه را به لفظ زبان خودمان ترجمه می‌کنیم و از لفظ زبان خودمان به معنی پی می‌بریم ولی وقتی این عملیات زیاد شد دیگر واسط کم کم حذف می‌شود تسلط به یک زبان به این معناست که من مستقیماً از الفاظ آن زبان به معانی پی ببریم خدا رحمت کند مرحوم آقای مجتهدی تبریزی که حاج آقا از ایشان زیاد نقل می‌کنند که آدمهای جامع و فوق‌العاده‌ای بودند ایشان همین جمله را می‌گفتند، می‌گفتند که تسلط به یک زبان به این هست که ما آن زبان را ترجمه نکنیم در ذهن‌مان مستقیماً معانیش را بفهمیم و می‌فرمودند که من زبان فرانسه برایم این طوری است من زبان فرانسه را ترجمه نمی‌کنم به فارسی، مستقیماً الفاظ را ... ولو ابتداءً انسان ترجمه می‌کند ولی کم کم ارتباط عمیقی که بین آن لفظ و آن معنی یعنی سرعت پیدا می‌کند هِی در ذهن انسان این واسطه خیلی سریع حرکت ایجاد می‌شود به طوری که به تدریج دیگر نیاز به این واسطه حذف می‌شود و بین خود آن لفظ و آن معنی ارتباط بر قرار می‌شود یک چیزی شبیه همین هم در مورد وضع تعیّنی وجود دارد. خب این یک مثال است.

یک مثال دیگر کلمه حجت و بیّنه هست ببیند کلمه حجت اصلش به معنای دلیل و برهان هست دلیل و برهان ابتداءً وصف فعل شخص است مثلاً می‌گوییم قول این شخص حجت است فعلش حجت است تقریرش حجت است و امثال اینها ولی به تدریج کلمه حجت در مورد خودش شخص اطلاق می‌شود یعنی وصف فعل

شخص به وصف خود شخص تبدیل می‌شود به دلیل همین، اینها همه همان ارتباطهای تنگاتنگی که وجود دارد که به هر حال فعل شخص از خود شخص جدا نیست قسمتی از هویت شخص هست باعث می‌شود که به خود شخص هم حجت تعبیر بکنیم بیّنه اصل معنایش به معنای دلیل است «إِنّی عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی» (الأنعام, 57) بیّنه یعنی برهان دلیل ولی به تدریج کلمه بیّنه به معنای خود شاهدان نه قول شاهدان این را توجه بفرمایید بیّنه شما مراجعه بکنید موارد کلمه بیّنه را خواهید دید که می‌گوید «‌إنّ البیّنة شهود بکذا» یا «یؤخذ بقول البیّنة» بیّنه وصف خود آن انسانها می‌شوند این در واقع تبدیل واژه‌ای که وصف فعل شخص هست به خود شخص ببینید بیّنه ابتداء به معنای شهادت شهود هست چون شهادت شهود حجیّت دارد مبیّن واقع هست و دلیل و برهان بر واقع هست ولی کم کم چون شهادت شهود با خود شهود یک نوع ارتباط تنگاتنگ دارد به معنای خود شهود به کار می‌رود در تدریج در ادامه.

یک نمونه دیگر کلمه ساعت هست ساعت اصل معنای در لغت گاهی اوقات به معنای شبیه همین ساعتی که ما زمانی که ما به کار می‌بریم ساعت وجود داشته البته ساعت دوتا ... یک معنای ساعت این هست که زمان مشخص زمان قطعة من الزمان برهة من الزمان آن یک جهت هست آن را حالا کار ندارم یک جهت دیگر یک مقدار مشخص زمان هست که در روایات زیاد هست می‌گوید مثلاً حضرت آدم (علیه السلام) هفت ساعت در بهشت بود بعد از بهشت خارج شد یک مقدار مشخصی از زمان را با او ... مدت وضع حمل حضرت مریم (علیها السلام) نسبت به حضرت عیسی (علیه السلام) نه ساعت بود مثلاً امثال اینها به معنای یک زمان مشخص هست این زمان مشخص دوتا اصطلاح ساعت داشتیم یکی ساعت معوجه یا منکسره یکی ساعت مستویه یا معتدله، ساعت معوجه ساعتی بود که زمانهایش تغییر می‌کرده روز را می‌آمدند 12 ساعت تقسیم می‌کردند شب را هم 12 ساعت تقسیم می‌کردند در نتیجه در تابستانها که روزها بلند است ساعتش هم بلندتر بوده در زمستانها که یعنی ساعت روزش بلندتر بوده ساعت شبش کوتاه بوده در زمستان برعکس این ساعتی که یک به اصطلاح

تغییر نسبت به فصول سال در آن حاصل می‌شده در نجوم به دلیل اینکه این ساعت خب محاسبات مختل می‌کرده یک ساعت دیگری ابداع شده که یک بیست و چهارم هست در روایات ما آن ساعتی که ابتداءً در روایات ما مطرح هست همین ساعت معوجه هست آنکه قبل از اختراع ساعت دستگاه ساعتی مطرح بوده آن ساعت معوجه مطرح بوده که و مثل روایاتی که از امام صادق (علیه السلام) و اینها هست کلمه ساعت به همان اصطلاح هست در روایاتی هم تصریح می‌کند که روز 12 ساعت است شب 12 ساعت حالا اصطلاحات مختلفی که حالا نمی‌خواهم واردش بشوم یک اصطلاحی هست بین الطلوعین را یک چیز جدا در نظر می‌گیرند 25 ساعت برای شبانه روز در نظر می‌گیرند بعضی‌ها بین شفق را در زمان غروب را هم یک ساعت در نظر می‌گیرند روی هم رفته 26 ساعت آنها را حالا کار ندارم آنها هم خودش یک بحثهای خاصی دارد که واردش نمی‌شود غرضم یک نکته دیگر است به تدریج ما یک مفهوم ... دوتا ساعت داریم یک ساعت معوجة و یک ساعت مستویه خب ساعت مستویه را می‌خواستند اندازه‌گیری کنند ساعت اختراع می‌شود چیزی که دستگاهی که برای سنجش زمان از آن استفاده می‌شده که اصلش در زمان هارون الرشید می‌گویند اختراع شده و امثال اینها ولی آن چیزی که در روایات ما روشن هست در زمان امام هادی (علیه السلام) ساعت بوده و امام هادی (علیه السلام) در یک روایتی هست که دستور می‌دهند بیایند ساعت برایشان بیاورند تعبیر این روایت از ساعت مقدار الساعات است روایت جالبی هست که خیلی روایت مهمی است که می‌گوید امام (علیه السلام) به علی بن مهزیار دستور می‌دهند یک ساعت برایشان بیاورند و آن ساعت نصب بشود و امثال اینها خیلی روایت جالبی است از جهت تمدنی اینکه امام (علیه السلام) نسبت به تمدن نوین به یک معنی هیچ عکس العملی ... خب استفاده می‌خواهند بکنند از شرایط جدیدتر و دستور می‌دهند بیاورند آن ساعت را نصب بکنند و امثال اینها

پرسش: فی سنة ثمان و عشرین و مائتین پاسخ: فی سنة ثمان و عشرین و مائتین[[1]](#footnote-1) مراد 228 هست 220 زمان شهادت امام جواد (علیه السلام) هست این اواسط زمان امامت امام هادی (علیه السلام) هست 228. یک روایت خیلی جالبی هست که نحوه ساعتش هم ساعت شنی بوده حالا چطوری بوده این ساعت بوده و امثال اینها و مبدأش و اینها را یک مقداری روایت نیاز دارد به دقت و اینها غرضم این هست ابتداءً‌مقدار الساعات به این گفته می‌شد در این روایت به این دستگاه مقدار الساعات گفته شده مقدار اسم آلت هست یعنی وسیله اندازه‌گیری ساعت یعنی زمان ساعت‌سنج ولی کم کم آن سنجش چیز می‌شود خود ساعت یعنی اسمی که برای آلت شیء هست آن به اصطلاح آلت شیء اسم خود شیء را پیدا می‌کند آلت سنجش زمان اسمش می‌شود خودش ساعت

پرسش: خود استعمال ساعت در مقدار الساعه مسامحه نیست؟ پاسخ: مسامحه باشد مهم نیست.

پرسش: ... پاسخ: مسامحه یعنی چی؟ اصلاً کلمه مسامحی را تعبیر بکنید یعنی چی؟

پرسش: یعنی ساعت الان هم در همان معنای خودش است پاسخ: یعنی الان شما ساعت را نمی‌گویید این ساعت است؟

پرسش: ... پاسخ: آن وقت که معنای اولیه‌اش آن است ساعت نه این ساعت از آن ساعت گرفته شده قبل از اینکه اصلاً ساعتی اختراع بشود ساعت وجود داشته

پرسش: ... پاسخ: نه این طور نیست برعکس است یعنی ساعتی که مال قطعه‌ای از زمان بوده وسیله‌ای که آن قطعه‌ای از زمان را می‌سنجیده اطلاق می‌شده

پرسش: ... پاسخ: بحث همین است می‌خواهم بگویم بحث من این هست که چطور می‌شود واژه ساعت که ابتدا مال آن زمان هست به وضع تعیّنی بر این زمان‌سنج به کار می‌رود این مثال برای این آوردم من سعی کردم مثالهای متنوعی را جمع‌آوری کنم هر کدام از این مثالها یک مدل است مدل آن رابطه بین آن معنای

موضوع له اصلی با معنای موضوع له به وضع تعیّنی اینها همه‌شان با همدیگر فرق دارند اگر دقت بکنید در واقع لفظی که برای یک پدیده‌ای هست برای آلت سنجش آن پدیده به کار برده شده یعنی این تبدیل است این هم خودش یک مدل است من عرضم این هست ابتداءً به این شیء می‌گفتند مقدار الساعة، مقدار الساعة بعد کم آن مقدارش در ذهنها آن چیزی که همین کلمه‌ساعت که می‌گفتند کافی بوده برای اینکه انسان مقدار ساعت را انسان بفهمد و امثال اینها ببیند گاهی اوقات کلمه همراه را ممکن است ابتداءً تلفن همراه به کار ببرند ولی کم کم تلفنش را بیاندازند خود همراه تعبیر بشود به دلیل آن وجه امتیاز این تلفن از آن ... ثابت ممکن است اول بگویند تلفن ثابت بعد بگویند ثابت داری یا سیار داری؟

پرسش: «صم للرؤیة و أفطر للرؤیة» آن وقت رویت با همین چشم است الان با این دم و دستگاه‌ها پاسخ: حالا آن بحثها بحثهای دیگر است اصلاً وارد آن بحث نشوید نه وارد آن بحثها ربطی به این بحث ندارد آن اصلاً وارد آن بحثها نشوید آنها نکات دیگری دارد آن در این بحث چیز نیست.

من غرضم این نکته است خیلی وقتها یک قصه‌ای را آن آقای آقا شیخ علی فاضلی نقل می‌کرد می‌گفت قبل از انقلاب خب مطرح بود که بعد از انقلاب نفت می‌آورند در خانه و از این حرفها و یک بنده خدایی بود در هیدج ما این گفته بود که این طور نیست که یک پیت نیست که هفت‌تا پیت می‌آورند یک پیت نیست که از آن گذشت هفت‌تا پیت است. بعد از انقلاب که شده بود بچه‌ها رفته بودند هفت‌تا پیت ردیف کرده بودند پشت در مغازه این ردیف هفت‌تا پیت گذاشته بودند می‌گفتند بعد این آقا اسمش شد هفت پیت. که الان به بچه‌هایش هم می‌گویند هفت‌پیت، فامیلشان شده هفت‌پیت. این چطور می‌شود من غرضم از این مثال این هست چطور می‌شود که یک چیز ناخودآگاه اسم می‌شود به دلیل اینکه یک حادثه‌ای که رخ داده یک مزاحی که آن طرف کرده یا یک ساده‌گیی که به خرج داده این سادگی باعث شده که آن به اصطلاح برایش همه افراد وقتی آن آقا را می‌بینند ذهن‌شان می‌رسد آن داستان هفت‌تا پیتی که آنجا هست بخصوص آن کاری که آن بچه‌ها کردند و پیت‌ها را پشت مغازه گذاشتند باعث شده که همه ذهنها با

کلمه هفت پیت می‌رود به آن آقا و این یک چیزی هست که می‌خواهم این مثال را از این جهت زدم که نحوه وضع تعیّنی روشن بشود نه اینکه تأمل دارند اشخاص چیز دارند که اسمش را بگذارند هفت پیت ناخودآگاه یعنی مسئله وضع تعیّنی یک عملیات ناخودآگاه است. البته در محیط‌ها هم متفاوت است مثلاً در قم یک شهری هست که متأسفانه شوخی کردن با افراد و اسم‌گذاشتن و امثال اینها خیلی زیاد است همین طور اسمهای برای اشخاص می‌گذاشتند یکی از همسایه‌های ما بود که قیافه خاصی داشت به او می‌گفتند گوشت‌کوب مثلاً شکم خیلی چیزی داشت و کوتاه بود از این اسمهای مختلفی که بود ما یک نفر بود بچه‌ای بود در محله ما خدا رحمتش کند شهید شد رفت مفقود الاثر شد و اینها این روی بچه‌های محل خیلی اسم می‌گذاشت ما سر این قضیه اسم‌گذاشتن با او دعوا کردیم و با و قهر کردیم بعد دیگر ما طلبه شدیم و آن هم رفت جبهه و مفقود الاثر شد دیگر همان اوائل دیگر مفقود الاثر شد. این حالا مزاحهای بحث هست.

پرسش: با اینکه ناخودآگاه است و یکسری ضابطه‌هایی ... پاسخ: بله هیمن طور است من این مثالهایی را که می‌خواهم ذکر کنم و امثال اینها در صدد ایجاد آن رابطه‌هایی است و آن ضابطه‌هایی است که منشأ می‌شود که آن چیز را ایجاد کند وضع تعیّنی، وضع تعیّنی ناشی از ارتباط یعنی اصل قانون وضع تعیّنی براساس قاعده تداعی معانی هست که اصل وضع استفاده از این قاعده هست همچنان که مرحوم آقای صدر در بحثهایشان اشاره فرمودند آن استفاده قصدی که در وضع تعیینی هست در وضع تعیّنی به نحو ناخودآگاه ایجاد می‌شود. حالا یک مثال دیگری را من اینجا یادداشت کردم کلمه رطل هست رطل بنابر آن چیزی که از چیز استفاده می‌شود اصلش یک پیمانه خاص بوده یک پیمانه‌ای که یک مقدار مشخصی شیء را می‌گرفته اصلش کیل است و ارطال بمکیال اهل العراق مثلاً در بعضی روایات ما داریم رطل اصلش پیمانه است ولی این پیمانه چون خیلی وقتها چون پیمانه وسیله‌ای بوده برای سنجش وزن یعنی در واقع وزن اصالت داشته از این پیمانه برای اندازه‌گیری وضع استفاده می‌کنند مثل شیرفروشها که پیمانه‌های خاصی داشتند یک کیلویی در این پیمانه یک کیلو شیر می‌دادند چیزی

که حالا نمی‌دانم ما بچه که بودیم می‌آمدند در خانه‌های ما شیر می‌آوردند ظرفهایی بود که در آن چیز بود یک کیلو چیز بود با این می‌کشید مشخص بود دو کیلو سه کیلو و امثال اینها. رطل اصلش مال آن کیل است و این کیل چون به تدریج اسم می‌شود برای وزن چون کیل وسیله‌ای بوده مقدمه بوده واسطه بوده برای اندازه‌گیری وزن کم کم آن وزن خاص شده رطل و در بحث رطل یکی از مسائلی که بسیار به اصطلاح مشکل‌ساز شده و آن بحث را به هم ریخته خلط بین رطل اشتراک لفظی رطل بین کیل خاص و وزن خاص این خلطی که در کلمات لغویین فقهای عامه و خاصه مکرر اتفاق افتاده مثلاً یک کتاب لغت را شما نگاه می‌کنید می‌بینید یک وزن خاص را که دارد اندازه‌گیری می‌کند می‌گوید مثلاً هر وسخ چند صاع است هر صاع چند مدّ است هر مدّ چند رطل است هر رطل چند درهم است اول که می‌آید از کیل شروع کرده به رطل که می‌رسید رطل بعدیش وزن را ... علتش این است که این رطلی که این وسط هست مشترک لفظی است این رطل در ارتباط با چیزهای قبلی که سنجیده بشود کیلی خاصی بوده نسبت به آن بعدیها وزن خاص است اینها یک مقدار اختلالات عجیبی اینجا ایجاد شده که خیلی بحث

پرسش: ... گندم را ... پاسخ: اصلش گندم بوده اصلش چیزی بوده برای اندازه‌گیری گندم مورد استفاده قرار می‌گرفته و آن محور این محاسبات بوده وزن می‌شد چون اینها وسیله‌ای بوده برای چیز مالیات عمدتاً مالیات که می‌خواستند بگیرند با این رطل‌ها مالیات می‌گرفتند و امثال اینها که گاهی اوقات برای اینکه مالیات بیشتر بگیرند رطل‌ها را گُنده می‌کردند گاهی اوقات یکی از راههای جور به افراد بزرگ کردن رطلها بوده حالا اینها داستان دارد نمی‌خواهم وارد آن داستانهایش بشوم غرضم این هست که تبدیل رطل به عنوان یک پیمانه به رطل به عنوان یک واحد وزن این چطور می‌شود که این وزن تعیّنی؟ به دلیل اینکه خارجاً آن پیمانه برای اندازه‌گیری وزن خیلی وقتها به کار برده می‌شده این کم کم همین ارتباط تنگاتنگ خارجی باعث می‌شده که یک نوع قرن اکیدی بین آن وزن خاص و این واژه خاص بین رطل با آن وزن خاص ایجاد بشود و به تدریج یا مثلاً همین کلمه درهم، درهم اصل قضیه‌اش یک سکه خاص بوده احتمالاً ولی به

تدریج این سکه به معنای واحد وزن به کار می‌رفته درهم مشترک لفظی است این را دقت کنید درهم هم مشترک لفظی است بین یک سکه خاص و یک وزن خاص مثلاً می‌گفتند که این لباس چند درهم هست چند درهم است نه اینکه چند ... یعنی این یک وزن خاص یعنی یک درهم وزن مشخصی که شبیه آن بوده تبدیل به آن می‌شده یا مثلاً از زمان دیگر عرض کنم کلمه تُن، تُن اصلش ماهی است این ماهی بزرگ این ماهی تُن، ماهی تُن که یک ماهی بسیار بزرگی بوده از این چون به اصطلاح به اندازه هزار کیلوی ماهی بوده یک واژه‌ای به نام تُن را به اعتبار آن چیز کردند خیلی از چیزهایی که خیلی از واحدهای وزن اصلش اسم یک شیء خاص بوده درهم، نخود، نخود همین نخود اولش ولی چون یک نخود خاص را اندازه گرفتند نخودها معمولاً به اندازه یک نخود بودند بعد از آن دیگر از آن نخود منسلخ می‌شود نخود نمی‌‌دانم چیزهای مختلفی که ارزن و امثال اینها این را توجه بفرمایید به تدریج الان که می‌گویند نخود نه اینکه وزن یک نخود ابتداءً یک نخود خاصی را اندازه‌گیری کردند براساس این وزن یک نخود خاص چیز شده یک نخود خاص است اصلاً مشخص است می‌گویند چند شعیر مثلاً شعیر به معنای جُو است ولی اینجا نه اینکه جُوها اندازه‌هایش مختلف است شش‌تا مثلاً جُو خاص را اندازه گرفتند اسم این شیء را گذاشتند

پرسش: سیر هم هیمن طور است؟ پاسخ: سیر نمی‌‌دانم سیر هم احتمالاً همین است مثلاً یک بُته سیر همین اندازه بوده یک بُته گُنده سیر. بُته سیر به اندازه یک سیر بوده نمی‌‌دانم خیلی از این واژه‌ها ابتداءً اسم یک شیء خاص بوده اسم موزون را بر وزن گذاشتند اینها همه از یک نوع است اسم موزون بر وزن گذاشتند که این نوع وضع تعیّنی پیدا می‌کند و این وضع تعیّنی‌ها این قدر به تدریج انجام می‌شده که گاهی اوقات توجه نمی‌شده غفلت می‌شود الان یکی از مشکلاتی که در بحث درهم و دنانیر وجود دارد غفلت به اینکه درهم مشترک لفظی است بین واحد، واحد وزن با یک اندازه‌مشخص و آن سکه خاص

پرسش: سه‌تا شد پس پاسخ: نه حالا اصل درهم را نمی‌دانم درهم را که می‌خواهم بگویم اصلش را از کجا آمده درهم را درهم دوتا چیز هست

پرسش: سکه خاص جنبه وزنی هم داشته جنبه اندازه‌ای هم داشته پاسخ: نه من به اندازه‌اش کار ندارم نه به مساحتش به اعتبار مساحت نیست درهم

پرسش: ... پاسخ: نه آن می‌گویند سعة الدرهم آن درهم واحد مساحت نیست ولی آن می‌گوید آن می‌گوید به اندازه سعة الدرهم آن یک بحث دیگر ولی نه دیگر آن وزن الدرهم نمی‌‌گویند خود درهم یک واحد وزن است یک واحد وزن هست و اینها یک مقداری در آن خیلی بحثش به هم ریخته هست وآشفته است آشفتگی که تقریباً تمام می‌گویم کتاب لغت و فقه و عامه و خاصه این آشفتگی کاملاً دیده می‌شود و امثال اینها. غرض من این بحث، بحث فقهی را نمی‌خواهم دنبال کنم غرض من این هست که خیلی وقتها اینها ناشی از این هست یک چیز طبیعی هست یعنی وضع تعیّنی به مرور زمان و در اثر یک نوع فرایند طبیعی توسعه لغت است توسعه لغت یک فرایند طبیعی است چیزی هست که حالا وقت گذشته این را إن شاء الله بعد از تعطیلات بعد از این سفر مشهد إن شاء الله یک توضیحی می‌خواهم در مورد مطلبی که حاج آقا یک موقعی اشاره می‌فرمودند ایشان اشاره می‌فرمودند که حالا نمی‌دانم مبنای آقای داماد بود یا خودشان می‌فرمودند، می‌فرمودند در بحث صحیح و اعم به نظر ما الفاظ وضع تعیینی بر صحیح شده‌اند و وضع تعیّنی بر اعم و تعبیری به نام انبساط قهری لغت یاد می‌کنند انبساط طبیعی لغت. من می‌خواهم این بحث انبساط طبیعی لغت را توضیح بدهم یعنی چه؟ البته گاهی اوقات ایشان یک تعبیری می‌کردند مثل روغ رچک که روی ظرف قرار بدهیم این بسط پیدا می‌کند حالا یک مقداری جنبه ادبی و شعرگونه‌اش است ولی جنبه تحلیل منطقی قضیه امثال اینها آن را حالا إن شاء الله بعد از تعطیلات در موردش صحبتی بکنم این نکته مهم توسعه قهری لغت، توسعه طبعی لغت این یک مطلب خیلی نکته مهمی است توسعه لغت یک توسعه طبعی است براساس یک اصولی استوار است یک اصول کلی و در یک قالبهای خاصی که این توسعه انجام می‌شود حالا إن شاء الله این را بعد از مراجعت از سفر مشهد إن شاء الله در خدمت دوستان خواهیم بودم ما هم عازم نیستیم دوستانی که مشرف می‌شوند التماس دعا داریم.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»

1. . «حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ السرسوني عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ كَتَبَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ يَأْمُرُهُ أَنْ يَعْمَلَ لَهُ مِقْدَارَ السَّاعَاتِ فَحَمَلْنَاهُ إِلَيْهِ فِي سَنَةِ ثَمَانٍ وَ عِشْرِينَ فَلَمَّا صِرْنَا بِسَيَالَةَ كَتَبَ يُعْلِمُهُ قُدُومَه‏ ...» ( بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج‏1، ص: 337). [↑](#footnote-ref-1)